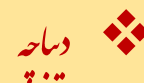




طرح سریال تلویزیونی سوغات آباد

طرحی برای ۱۳ قسمت

طراح و نویسنده: امین رسولی
بهار ۱۴۰۳ شمسی
اردبیل



سخت‌گیری و تعصب خامی است

تا جبینی... کار، خون‌آشامی است ^{مولانا}

از اولین جمعه تیر ماه سال ۱۳۷۴ که برنامه طنز **سوغات آباد ایسگاسی** در رادیو اردبیل به آنتن رفت و با اقبال عجیب مخاطبان مواجه شد، تا به امروز همواره یکی از دغدغه هنرمندان، صاحب‌نظران و حتی شنوندگان این برنامه رادیویی این بوده که کاش نسخه تلویزیونی سوغات آباد ساخته می‌شد. چرا که سوغات آباد در طول این ۲۹ سال در حد یک برنامه رادیویی باقی نماند و به خاطر ویژگی‌های منحصر به فرد خود، توجه عوام و خواص را جلب کرد و رفته رفته به بخشی از فرهنگ رسانه‌ای این استان تبدیل شد.

آنچه که امروز کارشناسان و مدیران رسانه از آن به جریان سازی رسانه‌ای تعبیر می‌کنند، در طول سالیان در این اثر رادیویی متجلی شده؛ ادبیات خاص، زبان تند و تیز و در عین حال شیرین، همچنین

رویکرد نقادانه نسبت به رفتارهای غلط، کاستی‌ها، پلشتی‌ها و ناهنجاری‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی این برنامه، هم مورد تقلید و اقتباس دیگران قرار گرفته^۱ و هم ابعاد هنری و ادبی و حتی جامعه‌شناسانه آن، مورد توجه و ارزیابی مدیران سازمان‌ها و دستگاه‌های اجرایی، اساتید دانشگاه، روزنامه‌نگاران، نویسندگان، منتقدین ادبی و آحاد مردم قرار گرفته است.

در سال‌های گذشته، برخی دانشجویان به اشاره اساتید خویش، پایان‌نامه خود را به این موضوع اختصاص داده‌اند، در دهه هفتاد و اوایل دهه هشتاد، زمانی که هنوز اینترنت و شبکه‌های اجتماعی پا نگرفته بود، آن‌طور که برخی گفته‌اند، نوارها و سی‌دی‌های برنامه در برخی شهرها کپی و فروخته می‌شد یا برخی شهروندان برنامه را ضبط و به بستگانشان در تهران و سایر شهرها و حتی به خارج از کشور می‌فرستادند.^۲

اینک هم فعالان فضای مجازی و گاه افراد معمولی بخش‌هایی از سوغات آباد را در صفحه‌های شخصی خود به اشتراک می‌گذارند با جستجوی مختصر در فضای وب، می‌توان به نمونه‌های متنوع کلیپ‌های صوتی و تصویری آن در سایت‌ها و پلتفرم‌های مختلف مانند آپارات، یوتیوب، تلگرام، اینستاگرام و بسترهای خارجی و داخلی نشر پادکست برخورد کرد.

یکی از شنوندگان در سالهای اخیر به آقای عادل قدیمی؛ مدیرکل اسبق صدا و سیمای مرکز اردبیل گفته است؛ نمی‌توانم روزی را تصور بکنم که دیگر سوغات آباد از رادیو پخش نمی‌شود. آن روز من چگونه زندگی خواهم کرد؟!

بابا صفری؛ نویسنده شهیر اردبیلی و مولف کتاب سه جلدی "اردبیل در گذرگاه تاریخ" که سالیان متمادی در سوئد می‌زیست، در اواخر عمرش که به وطن برگشته بود، در مجلسی که برخی از بزرگان شهر حضور داشتند، با خوشحالی اظهار داشته؛ من پس از سالها دوری از وطن وقتی به

^۱. بر اساس روایت مدیرکل اسبق اخبار استانها؛ آقای رحمت الله شریفی در سال ۱۳۸۴ در سازمان صدا و سیما با اقتباس از برنامه رادیویی سوغات آباد، تولید سریال شبهای برره پیشنهاد شده است. هم آقای شریفی که قبلاً در اردبیل خدمت می‌کرد و هم معاون سیاسی وقت رسانه ملی؛ دکتر رحمانی فضلی از طرفداران و علاقه‌مندان سوغات آباد بود و چند قسمت از برنامه را در زمان سفر به اردبیل شنیده و چندین قسمت از آن را به صورت سی دی با خود برده بود و ظاهراً در طی یک جلسه به گروه سازنده پیشنهاد تولید این مجموعه تلویزیونی را می‌کنند که از نظر ریخت‌شناسی و بن‌مایه داستانی بسیار به سوغات آباد شبیه است.

^۲. به نقل از آقای ودود مودن و افراد مختلف دیگر

موطن خود برگشتم و این همه تحول و توسعه را دیدم از این پیشرفت‌ها، مخصوصاً از استان شدن اردبیل بسیار خوشحال شدم اما آنچه مرا به آینده مردم این استان امیدوار کرد، این بود که در وطنم ظرفیتی ایجاد شده که از رادیوی محلی آن برنامه‌ای به نام سوغات آباد ایسگاسی بخش می‌شود که به زبان طنز مسائل مختلف را می‌گوید و در آگاهی مردم تاثیر به سزایی دارد.^۳

نکته جالب توجه این است که سوغات آباد در طول زمان هنوز هم کهنه نشده و هم‌چنان پرسنوده-ترین برنامه رادیو اردبیل است. البته در آن اوایل که هنوز شبکه سبلان راه نیفتاده بود و خبری از شبکه‌های ماهواره‌ای و اینترنت و شبکه‌های اجتماعی و انواع و اقسام رسانه‌های جدید نبود، سوغات آباد ایسگاسی بیش از ۸۰ درصد شنونده داشت. بیش از هزار و پانصد قسمت از این برنامه تا به حال به آنتن رفته است. در طی سالهای ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۰ حدود دویست نمایش رادیویی مستقل دیگر به عنوان ضمیمه داستانی و دراماتیک این برنامه تولید و پخش شده است. در طی سال‌های ۱۳۹۳ و ۱۳۹۵ نسخه نمایشی سوغات آباد در قالب تئاتر صحنه‌ای در سالن فدک اردبیل، آمفی تئاتر برج میلاد تهران و نیز شهرهای پارس آباد مغان و مشگین شهر اجرا شد و با استقبال گسترده تماشاگران مواجه شد در همان دوران پای سوغات آباد برای اولین بار به برنامه نوروزی شبکه سبلان کشیده شد و مردم برای اولین بار شخصیت‌های محبوب خود را در این برنامه تلویزیونی دیدند.

به هر حال امروز طنز سوغات آباد به یک برند تبدیل شده است و می‌توان از ظرفیت این برند رسانه‌ای در قاب تلویزیون هم بهره برد. با در نظر گرفتن خصیصه‌های ریخت شناسانه سوغات آباد می‌خواهیم یک سریال تلویزیونی طنز را طراحی کنیم که از قواعد دراماتیک پیروی کرده و ضمن وفاداری به ادبیات خاص و ویژگی‌های طنز سوغات آباد از تمامی خصلت‌های یک اثر نمایشی تصویری و تلویزیونی برخوردار باشد.

^۳. به نقل از آقای عادل قدیمی

سوغات آباد یک **ناکجا آباد** است. یک روستا، یک شهر یا یک منطقه خارج از محدوده‌های شهری شناخته شده، در مسیر گذر از سنت به مدرنیته که هیچ چیزی در آن سر جای خودش نیست! پر است از تناقض‌ها و پارادوکس‌هایی که مخاطب با تیزبینی آنها را می‌بیند و بر حال مردمی که به راحتی دروغ می‌گویند و اصلاً هویت مشخصی ندارند و ارزش‌های گذشته خود را فراموش کرده اند و ادای دارا بودن ارزش‌های جدید مدرن را در می‌آورند، دل می‌سوزاند.

سوغات آباد نمایشگر آدم‌هایی است که از فضای زندگی‌شان گرفته تا تفکر و تکیه کلامشان، پر است از تناقض بین مدرنیته ایی که نیامده و سنتی که نرفته است. نشان دادن معضلات و گرفتاری‌ها و پلشتی‌های جامعه در ابعاد فردی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی از قبیل بحران هویت، تنبلی، نفع طلبی، خود نمایی و ابراز وجود غیر عقلایی، اظهار نظر درباره همه چیز، آداب و رسوم بدعت آمیز آمیخته به تجملات و خرافات، غیبت، رانت خواهی و رانت خواری و...

اکثر آنها به حرفی که می‌زنند عامل نیستند. درباره چیزهایی حرف می‌زنند که نمی‌دانند؛ به تخصص و شایستگی‌های انسانی ارزش قایل نیستند. تنها چیزی که از ارزشهای اخلاقی معتقدند احترام به میهمان و در واقع غریبه پرستی است. به راحتی دروغ می‌گویند غیبت می‌کنند، گاهی خشن هستند و زیر پای هم را می‌کشند.

سوغات آباد شاید به شکل نمادین جامعه ما باشد یا استان اردبیل و یا شاید هم جهان سوم؛ در محیط آن وسایل و ابزار متناقضی می‌بینیم که در کنار هم چیده شده‌اند اعم از سنتی و مدرن؛ از دیش ماهواره، گیتار، تندیس سرباز هخامنشی، گلیم، آویز اسپند روستایی، پنجره ای با معماری دوران صفوی و لباسهای جور واجور همچون لباس عاشیق‌های آذربایجان، لباس روستایی، کت و شلوار مدرن، تی شرت و شلوار جین، لباس عشایر، لباس دیوانی دوره قاجار، لباس روسی و...

❖ خلاصه طرح

این سریال ۱۳ قسمتی (و شاید ۱۸ قسمت و یا بیشتر) شامل یک قصه محوری اصلی و چند داستان عمده فرعی و موازی است که در طول سریال با هم پیش می‌روند.

❖ چکیده داستان

در دل دشت‌های سرسبز و تپه‌های آرام، روستایی به نام سوغات آباد خودنمایی می‌کند، جایی که زمان گویی بر آن آهسته گذشته است. اصلا زمان و مکان در این منطقه دقیقا معلوم نیست. این منطقه به دلیل موقعیت خاص جغرافیایی و دوری از شهر، با برخی مشکلات مواجه است.

کاتدا یوسوب - کدخدای سابق و رئیس شورای ده- برای رفع مشکلات مختلف و آبادانی آنجا تلاش می‌کند اما مردم همکاری نمی‌کنند و هر کدام از اقدامات او از تعریض شوارع گرفته تا بازسازی مدرسه یا رعایت بهداشت و... به خاطر کارشکنی افراد ابتر می‌ماند.

کلبه دهنر یکی از شخصیت‌های محوری قصه، شخصیت طماع و متمولی است که سه دانگ روستا از آن اوست و فرزند یکی از خوانین قدیم است، او که تقریبا بخش اعظم املاک و اقتصاد روستا را در اختیار دارد، همواره در تلاش است مانند اجداد خویش کل منطقه را به دست آورد و سوغات آباد را به زمان گذشته برگرداند. اما تپه اصلی روستا که از چند سال پیش ایستگاه فرستنده رله رادیویی آنجا بنا شده و از نظر موقعیت نقطه بسیار ارزشمندی محسوب می‌شود و مشرف به کل سوغات آباد است، در اختیار او نیست. این تپه یک تپه تاریخی و باستانی است و از حیث گردشگری و شاید میراث فرهنگی، دارای ارزش مضاعف است. پدرش وصیت کرده که آنجا را حتما به دست آورد. او قصد دارد

هر طوری هست تپه را بخرد یا تصاحب کند و در آن یک ویلای بزرگ و زیبا احداث کند. اما چون دقیقا در بالای آن تپه یک ایستگاه رادیویی تاسیس شده، کلبه دهندز نمی‌تواند به آرزوی خود برسد. او تلاش می‌کند با اقناع شورای روستا و کاتدا یوسوب، زمین معوضی در اختیار مسئولان مربوطه قرار دهد و به جای آن تپه را تصاحب کند، اما کاری از دست آنان بر نمی‌آید. مخصوصا یکی از روستاییان بنام **مش سورخای** که نگهبان و سرایدار ایستگاه است در این خصوص با کلبه دهندز مخالفت می‌کند که تغییر مکان فرستنده اصلا ممکن نیست. این کش و قوسها ادامه می‌یابد تا اینکه اتفاق جدیدی رخ می‌دهد.

یک روز **مهندس پژمان**؛ جوان شهرنشین که یک مهندس فنی است، از طرف مرکز به سوغات آباد می‌آید، تا مدتی به عنوان مامور در ایستگاه کار کند و تجهیزات فرستنده را از نظر فنی، تعمیر و بازسازی کند..

او بی‌خبر از سرنوشت خویش و تضادهای فرهنگی که در پیش رو دارد، وارد سوغات آباد می‌شود. محیطی زیبا اما عجیب و غریب. کوچه باغهای پرگل ولی پر از نایلون، پلاستیک و زباله (!)، خانه‌های کاه گلی، پنجره‌هایی با شیشه‌های رنگی. خانه‌های سبک رومی، ایرانی، اروپایی، با مجسمه ژوپیتر، سرباز هخامنشی و آدم‌هایی که هرکدام پوشش عجیبی دارند یکی سنتی روستایی، دیگری دیوانی قاجاری، آن یکی کاپشن و تیشرت و دیگری کت و شلوار و حتی لباس هالیوودی، چینی و هندی!!

پژمان از همان بدو ورود در یافتن دستشویی، غذا خوردن، و از همه مهم‌تر ورود به داخل فرستنده دچار مشکلات عدیده‌ای می‌شود. مش سورخای؛ نگهبان فرستنده، با تعصبی خاص، او را به فرستنده راه نمی‌دهد. از او نامه و حکم اداری طلب می‌کند ولی پژمان برگه‌ای به همراه ندارد. شارژ گوشی

همراهش هم تمام شده و نمی‌تواند با مافوق خود ارتباط برقرار کند، نهایتاً مجبور می‌شود، به قهوه خانه روستا برود.

چند نفر در قهوه خانه با دیدن او تعجب می‌کنند و رفتارهای عجیب از خود نشان می‌دهند، لپ‌تاپی که پژمان به همراه دارد و همچون جعبه جادویی به نظر می‌رسد، آنها را به بهت فرو می‌برد. قهوه چی و اهالی به او (چون مهمان است و آنها مهمان نوازند)!! خیلی محبت می‌کنند و از او پذیرایی غلو آمیزی می‌کنند؛ چندان که به نظر می‌رسد، حاضرند جانشان را به مهمان فدا کنند. اما آنچه برای پژمان مهم است شارژ کردن گوشی است و قهوه‌چی اجازه نمی‌دهد پژمان از برق قهوه خانه استفاده کند!

آنها به مهندس پژمان -که به غلط نامش را **پژشمان** تلفظ می‌کنند- درباره حل این مشکل پیشنهادهایی می‌دهند که وی را به بهت می‌برد؛ از جمله به او می‌گویند: احتمالاً او دچار طلسم شده که کارش گره می‌خورد و پیش نمی‌رود و باید به فالگیر مراجعه کند. (در سوغات آباد این یک رسم رایج و پذیرفته است که برای حل هر مشکلی به فالگیر مراجعه می‌کنند) در گفتگوها از واژگان مدرن و اصطلاحات جدید گاهی استفاده می‌کنند، بی‌آنکه معنی آن را بدانند! پژمان از این رفتارهای عجیب و متناقض هاج و واج می‌ماند. در نهایت تزریق‌تچی روستا؛ انوش منوشیان که دستی در ادبیات و شعر هم دارد و اهالی او را به شوخی دکتر خطاب می‌کنند، او را به منزل خود می‌برد و ضمن اینکه به زور آمپول تقویتی به او تزریق می‌کند، اجازه می‌دهد گوشی خود را شارژ کند و البته دستمزد کلانی هم از او می‌گیرد! در این دیدار انوش منوشیان به او توصیه می‌کند؛ اگر می‌خواهد در سوغات آباد موفق شود، باید اعتماد روستاییان را جلب کند و از جمله روشهای جلب اعتماد قسم خوردن به روح پدر و جان فرزند است!!

فردای آن روز پژمان به اتفاق انوش منوشیان به محل فرستنده می‌رود و پس از قسم خوردن و تماس تلفنی با مرکز و اثبات هویت خود، بالاخره مشه سورخای او راه می‌دهد. او آنجا متوجه می‌شود؛ مشه سورخای و فک و فامیل او از مکان فرستنده، استفاده‌های شخصی می‌کنند. از نگهداری مرغ و خروس گرفته تا انبار کردن پشم و غلات و گرفتن ترشیجات و کارهای نامربوط دیگر...

پژمان در می‌یابد که با انبوهی از کارهای دشوار روبروست و برای اصلاح امور راه درازی در پیش دارد. با مرکز تماس می‌گیرد تا اجازه بگیرد، برگردد. ولی چنین اجازه‌ای به داده نمی‌شود و مجبور است آنجا بماند و ماموریتش را ولو اینکه چندین ماه طول بکشد، انجام دهد. او به تدریج با اشخاص مختلف سوغات آباد آشنا می‌شود. به دیدن کاتدا یوسوب و بزرگان دیگر آنجا می‌رود. در مجالس مختلف آنها ناچاراً شرکت می‌کند. در این دید و بازدیدها، کاتدا یوسوب به پژمان مطرح می‌کند، برای اصلاح رفتار این آدمها و پیشرفت سوغات آباد یک رسانه لازم است.

پژمان به فکر می‌افتد که از ظرفیت فرستنده استفاده کرده، با کسب مجوز از مرکز روزانه دست‌کم یک ساعت برنامه رادیویی برای اهالی منطقه تولید و پخش کنند. او کاتدا یوسوب را تشویق می‌کند تا نامه‌ای به مسئولان بنویسند و این درخواست را مطرح کنند و خود نیز با مدیران مرکز رایزنی نماید تا به طور آزمایشی این کار را انجام دهند. جلسه‌ای در خانه کاتدا یوسوب تشکیل می‌شود. بزرگان و تعدادی از افراد تاثیرگذار آنجا گرد هم می‌آیند. پس از طرح موضوع اکثر حضار استقبال می‌کنند. اما کلبه دهنز که منافع خود را در خطر می‌بیند و نیز شخصی که ظاهراً به فالگیری مشغول است شدیداً مخالفت می‌کند. بالاخره رای گیری می‌شود و موافقین نامه را امضا می‌کنند. کلبه دهنز به نشانه قهر محل را ترک می‌کند. یکی از شخصیت‌هایی از تاسیس رادیو بسیار استقبال می‌کند، فردی است به نام **اوستا پاپور** که از نظر چهره و لباس بسیار به چارلی چاپلین شبیه است. پدر وی قبلاً نوکر پدر

کلبه دهنز (خان سابق) بوده. اما خود او درس خوانده است و دیپلم دارد. در روستا هرکس می‌خواهد به جایی نامه یا عریضه‌ای بنویسد به او مراجعه می‌کند. پژمان حس می‌کند؛ اوستا پاپور می‌تواند به او کمک کند هر چند که او هم شخصی بدبین و در عین حال فرصت طلب است. افراد دیگری چون **مشهدی ضربالی** (فروشنده دفتر و کتاب) **مش سردار** (تعمیرکار وسایل برقی) و ... هم اعلام آمادگی می‌کنند تا در این زمینه همکاری کنند.

پژمان در رفت و آمدهای پژمان به خانه کاتدا، با دختری روستایی بنام **گولگز** آشنا می‌شود و از علاقه او به آموزش کامپیوتر باخبر می‌شود. او به دختر کاتدا یوسوب قول می‌دهد در صورت موافقت خانواده‌اش، حتماً به او کمک خواهد کرد. اما از یک طرف اهالی و مخصوصاً اقوام گولگز به شدت او را تحت نظر دارند و به شکلی غلو شده مانع نزدیکی او به پژمان می‌شوند. از طرف دیگر پژمان نیز متوجه تفاوت‌های فرهنگی خود و آنهاست و ضمناً قصد اقامت دائم در آنجا را ندارد. ناچاراً گولگز از او می‌خواهد با توجه به شرایط سوغات آباد، طوری به او آموزش دهد که مشکلی پیش نیاید و لازم نباشد همدیگر را ببینند. پژمان می‌گوید با این شیوه کامپیوتر را نمی‌شود آموخت.

بالاخره روزی پژمان، با اصرار بیش از حد گولگز، لپ تاپ شخصی خود را به عنوان امانت، از طریق یک نوجوان به او می‌فرستند تا یکی دو روز با آن ور برود. نوجوان لپ تاپ را به قهوه خانه برده به همه خبر می‌دهد که پژمان لپ تاپ خود را به گولگز هدیه داده!!! حوادث جوری پیش می‌رود که با این بهانه خیلی کوچک و بی‌ربط، مشه سورخای و چند نفر دیگر شایعه‌ای بزرگ علیه پژمان درست می‌کنند ولی در نهایت جلوی آنها می‌ایستد و موضوع فیصله می‌یابد.

چند روز می‌گذرد از مرکز با پژمان تماس می‌گیرند و اعلام می‌کنند که با پیشنهاد وی و درخواست

اهالی مبنی بر پخش روزانه یک ساعت برنامه محلی رادیویی از فرستنده موافقت شده است و باید مقدمات و زمینه برای افتتاح و آغاز پخش محلی را پژمان و خود اهالی آماده کنند. پژمان کاتدا یوسوب را مطلع می‌کند. عده‌ای از بزرگان و ریش سفیدان سوغات آباد از جمله کلبه دهنز، مشه سورخای، انوش منوشیان، اوستا پاپور، مشهدی ضربالی، فالچی، عاشیق مراد و ... در قهوه خانه قهوه چی طالب جمع می‌شوند. عاشیق مراد به همراه ساز ابتدا آوازی می‌خواند. (البته در ادامه داستان متوجه خواهیم شد که او فقط یک آهنگ را کامل بلد است و هر نغمه‌ای که از او درخواست می‌کنند نخست چند ثانیه از آهنگ درخواستی را اجرا کرده و در ادامه به همان آهنگ همیشگی و تکراری تبدیل می‌کند)؛ سپس موضوع مطرح می‌شود و همه خوشحال می‌شوند، کلبه دهنز و فالچی باز شدیداً مخالفت می‌کنند که این کار بیهوده و باعث اتلاف وقت مردم خواهد شد. اوستا پاپور و چند نفر دیگر جواب آنها را می‌دهند، کاتدا یوسوب دلخور از قهوه خانه خارج می‌شود.

پس از خروج او، رفته رفته، بگو مگو بالا می‌گیرد. درگیری ایجاد می‌شود، استکانها می‌شکنند، سماور قهوه چی واژگون می‌شود و پژمان هر چه می‌کوشد، نمی‌تواند آنها را آرام کند. در نهایت کار به شکایت و دخالت پاسگاه انتظامی می‌کشد. اما جالب آنکه، پس از ورود ماموران، بلافاصله طرفین دعوا، با هم روبوسی می‌کنند و هر دو طرف پژمان را عامل دعوا و تخریب قهوه خانه معرفی می‌کنند. پژمان دستگیر می‌شود، عاشیق مراد اعتراض می‌کند که پژمان بیگناه است اما طرفین دعوا او را هم متهم به تحریک و تشدید دعوا می‌کنند، لذا هر دو را به پاسگاه می‌برند.

آن دو در پاسگاه بازجویی و بازداشت می‌شوند. اعصاب پژمان به هم ریخته ولی عاشیق که با این مسائل از قبل آشناست، در آرامش است. رئیس پاسگاه فردی منضبط و جدی است اما در آنجا یک سرباز سوغات آبادی تا حدی خل‌وضع خدمت می‌کند که رفتارهای خاصی نسبت به پژمان از خود

نشان می‌دهد انگار که یک مجرم بزرگ را دستگیر کرده‌اند. شب کاتدا یوسوب و گولگز به پاسگاه می‌آیند. گولگز که از دور شاهد ماجرا بوده به نفع پژمان شهادت می‌دهد و با توضیح و ارائه ضمانت کاتدا یوسوب، آن دو ضمن ارائه تعهد کتبی آزاد می‌شوند.

پژمان در می‌یابد که گولگز دختری خوش قلب بوده و در دل او محبتی شکل گرفته است.

اما موقع بازگشت خبر می‌رسد که قسمتی از ساختمان فرستنده آتش گرفته است. پژمان، کاتدا و عده‌ای از اهالی با کمک هم آتش را خاموش می‌کنند. یکی دو نفر از جمله اوستا پاپور، به کلبه دهنز سوءظن دارند. یکی می‌گوید: به سراغ فالچی برویم تا خائن را پیدا کنیم. اما مهندس پژمان با بررسی فنی متوجه می‌شود؛ سیم برق در آن ساختمان اتصال کرده و باعث آتش سوزی شده.

خلاصه، بعد از این ماجرا، پژمان اعلام می‌کند که دیگر حاضر به تحمل این اوضاع نیست و فردا حتماً سوغات آباد را ترک و به شهر خود باز خواهد گشت. گولگز دور از چشم همه گریه می‌کند... کاتدا یوسوب می‌کوشد؛ دل آزرده‌گی پژمان را برطرف کند. او توضیح می‌دهد که مردم آنجا آدم‌های بدی نیستند، ساده دل هستند، لیکن برخی شیطنتها و خصلت‌های نامناسبی دارند که به تدریج اصلاح خواهد شد. اما مرغ پژمان یک پا دارد و دیگر راضی نیست بیش از این بماند.

صبح فردای آن روز ...

مهندس پژمان، ساک خود را بسته و قصد عزیمت به دیار خود می‌کند. اما هنگام خروج گولگز را می‌بیند که جلوی در ایستاده...

گولگز آمده تا پژمان را منصرف کند. او عاشقانه و از سر تعهدی ارزشمند، از امیدها و آرزوهایش

می‌گوید. از اینکه امیدوار بوده با کمک این مهندس تازه وارد، رادیو محلی راه اندازی شود، آینده این منطقه بهتر شود. زندگی کشاورزان، زنان و جوانان رونق بگیرد. کشاورزی، اقتصاد، فرهنگ و بهداشت و آبادانی سوغات آباد اصلاح شود و ارتقا یابد...

آن دو با هم بحث می‌کنند و در ادامه گولگز گریه می‌کند و پژمان متاثر می‌شود و خود حس می‌کند، انگار او نیز به گولگز **علاقه‌مند** شده است.

در اثنای این گفتگو کاتدا یوسوب به همراه جمعیت قابل توجهی از اهالی آنجا می‌آیند و همگی از پژمان با اصرار می‌خواهند؛ نرود و بماند. او اندکی می‌اندیشد... آنگاه برای ماندن خود **شرطی** پیش پای آنان می‌گذارد؛ به حرفهای او گوش دهند و با همکاری کنند. همگی می‌پذیرند. نخستین شرط او، همکاری دسته جمعی در تمیزی و تعمیرات فرستنده و محوطه آن است.

کار نظافت، رنگ آمیزی و تعمیرات ساختمانی فرستنده و نیز آماده کردن یک اتاق برای استودیو ایستگاه آغاز می‌شود. عاشیق مراد هم برای روحیه دهی به آنان آهنگ تکراری و همیشگی خود را می‌خواند! باری همه جا را تمیز می‌کنند. با گل و گلدان تزیین می‌کنند. فرستنده، آماده پذیرایی و استقبال از مهمانان و مسئولان می‌شود. آنها برای راه اندازی ایستگاه رادیویی و تولید و پخش برنامه، تقسیم کار می‌کنند. قرار می‌گذارند فعلا برای گام نخست، مهندس پژمان؛ مسئول فنی و تهیه کننده باشد، مش سورخای؛ مجری، ضربالی؛ خبرنگار، سردار؛ صدابردار، پاپور؛ کارشناس، گولگز؛ نویسنده و عاشیق مراد و گروه خانوادگی‌اش؛ گروه موسیقی.

همچنین فراخوان می‌دهند هرکس در خود استعدادی می‌بیند؛ جهت همکاری در یک روز خاص مراجعه کند تا از آنها تست گرفته شود.

تعدادی از زنان و مردان و جوانان برای گویندگی مراجعه می‌کنند که البته اکثر آنها در بیان و تکلم به نوعی مشکل دارند! برخی از فامیلها و آشنایان افراد ذی نفوذ هستند که انتظار دارند پژمان با پارتی‌بازی به کار بگمارد...

بالاخره روز موعود فرا می‌رسد. از مرکز اطلاع می‌دهند؛ فردا رادیو سوغات آباد **افتتاح** خواهد شد. همه به تکاپو می‌افتند. در حالی که همه برای مراسم افتتاح آماده می‌شوند، کلبه دهنز، به طور غیر منتظره به خانه کاتدا یوسوب می‌آید و اعلام می‌کند، در مراسم افتتاح پخش محلی رادیو، می‌خواهد سخنرانی کند. این موضوع دوباره چالش ایجاد می‌کند، عده‌ای موافق و عده‌ای مخالف هستند. در نهایت کاتدا یوسوب می‌گوید خودش کمتر صحبت کند و برای کلبه دهنز هم فرصتی ایجاد کنند تا صلح و آرامش به هم نریزد.

فردای آن روز یکی از **مسئولین مرکز و بخشدار** منطقه با تشریفات خاص به سوغات آباد می‌آیند. همه حضور دارند. رئیس پاسگاه، کدخدا و اکثر اهالی. همه بهترین لباس‌های خود را پوشیده و به استقبال آمده‌اند. تشریفات استقبال به همراه اتفاقاتی بامزه برگزار می‌شود! پس از بازدید مختصر از روستا، همگی در محوطه فرستنده گرد هم می‌آیند و مراسم شروع می‌شود. (در این مراسم افتتاحیه، مراسم و برنامه‌هایی که معمولاً همه جا اتفاق می‌افتد و البته در سوغات آباد غلو شده‌تر، برگزار می‌شود)! عاشیق مراد می‌خواند، بزرگان مجلس سخنرانی می‌کنند. کلبه دهنز در سخنرانی خود وانمود می‌کند برای راه اندازی ایستگاه خودش شخصاً خیلی زحمت کشیده! و تعدادی او را تشویق می‌کنند. نوبت به افتتاح رادیو می‌رسد. یک نفر به جای روبان و قیچی، کلنگی به دستور کلبه دهنز آورده! که باعث تنش می‌شود.

القصه، گوسفندی قربانی می کنند و اسپند می افروزند. پخش محلی افتتاح می شود. مش سورخای شروع به اجرای برنامه می کند. مش ضربالی سوار بر الاغ که آن را واحد سیار می خواند، گزارش می دهد و با کاتدا یوسوب مصاحبه می کند و ...

صدای ایستگاه از بلندگوی محوطه فرستنده و میدان ده و گیرنده های مختلف در منازل و مغازه ها پخش می شود و مردم خوشحالی می کنند و شیرینی و گل به هم دیگر می دهند.

چند روزی می گذرد...

برنامه های ایستگاه هر روز پخش می شود و هر بار بازتابهایی ایجاد می کند. در رادیو اخبار روستا گفته می شود. کاتدا یوسوب هر بار در خصوص حل یک معضل روستا و جلب کمک مردم صحبت می کنند. کارکنان ایستگاه تلاش می کنند تا برنامه هر روز سر موقع پخش شود. آرم شروع برنامه ها بانگ خروس است. مش سورخای گاهی به پژمان زور می گوید و هر دفعه اتفاقاتی می افتد. پخش های اشتباه، تیپ زدن ها، قطع برق و مشکلات دیگری که معمولا در پشت صحنه رادیو می افتد هر بار به قصه ابعاد جدیدی می دهد.

اما پژمان به تشویق گولگز می کوشد تا از طریق رادیو به نوجوانان و جوانان درباره فنون روز، مهارت های زندگی و اهمیت تکنولوژی آموزش داده شود، هر چند آنها تنها به دنبال بازی با تیلها و گوی های رنگارنگ و شنیدن فقط یک داستان بسیار تکراری قدیمی هستند.

رفته رفته پژمان با اخلاقیات روستاییان بیشتر و بیشتر آشنا می شود. از افراد تجمل گرا که به رغم داشتن امکانات کم، همواره در پی به رخ کشیدن زندگی ای هستند که ندارند، تا زیاده گوهایی که داستان های بی پایانی دارند برای هر شنونده ای. ولی نکته ای که پژمان را بیش از همه متعجب

می‌سازد، بی‌اعتنایی سوغات آبادی‌ها به سلامت خود و تمایلشان به مصرف غذاهای سنگین و ناسالم است. پژمان جلسه می‌گذارد تا با همکاری کارکنان رادیو محلی خودشان، مسابقه‌های ورزشی برگزار کنند، اما مش‌سورخای و دیگران استقبالی نمی‌کنند و در مقابل پیشنهاد برگزاری جشنواره آتش می‌دهند. در بین بزرگان پیشنهاد جشنواره آتش مقبول واقع می‌شود و در روز برگزاری آنقدر به پژمان اصرار می‌کنند که از انواع مختلف آتش بخورد و امتحان نماید که مسموم می‌شود و به درمانگاه مراجعه می‌کند و در آنجا با مشکلات عجیب و غریبی مانند خراب بودن سرویس بهداشتی، مطالبه زیر میزی جهت درمان، تشخیص و درمان اشتباه و ... مواجه می‌شود!

و اما همزمان با این ماجراها کلبه دهنز که از اول با تاسیس ایستگاه رادیویی مخالف بود همچنان نقشه می‌کشد که از هر طریقی شده آنجا را بخرد، یا مانع ادامه فعالیت آن بشود و یا به طریقی به ایستگاه نفوذ کند و یا محل ایستگاه را با پیشنهاد زمین معوض تغییر دهد. اما هر بار اتفاقاتی می‌افتد که نقشه‌هایش بر آب می‌شود. اکثر اهالی از راه اندازی رادیو خودشان خوشحال هستند آنها مانع تحقق نقشه‌های کلبه دهنز هستند اما فالچی که سالها از ناآگاهی مردم سو استفاده کرده و الان با ورود پژمان به روستا و راه اندازی رادیو مشتریان کم شده است شدیداً مخالف ایستگاه رادیویی و برنامه‌های آن است و هر چند یکبار به شیوه‌های مسخره و خرافی طلسم‌ها و جادوهایی علیه پژمان انجام می‌دهد. کلبه دهنز و فالچی علیه رادیو با هم متحد می‌شوند. روزی قرار می‌گذارند در فرستنده خرابکاری کنند. روز دیگر نقشه می‌کشند به داخل فرستنده تونل بزنند و نفوذ کنند و یا روز دیگر شایعاتی برای تخریب پژمان و کاتدا و مش‌سورخای درست می‌کنند. اما هیچکدام جواب نمی‌دهد تا اینکه تصمیم خطرناکی می‌گیرند. فالچی پیشنهاد آدم ربایی می‌دهد. او باش روستاهای مجاور را اجیر کنند تا پژمان را بربایند و در جایی که هیچ کس نتواند دسترسی داشته باشد، مخفی و زندانی کنند.

از طرف دیگر همزمان با روند قصه، روابط عاطفی بین پژمان و گولگز قویتر می‌شود، روزی او موضوع را با کدخدا مطرح و گولگز را خواستگاری می‌کند. او با توجه به آداب و رسوم رایج، حضور پدر و مادر مهندس را در این امر خیر ضروری می‌داند و پژمان که پدرش فوت کرده، با مادرش تماس می‌گیرد و از او دعوت می‌کند به سوغات آباد بیاید.

درست روزی که قرار است مادر او بیاید، اوباش پژمان را می‌ربایند و در یک بیغوله دور افتاده پنهان می‌کنند.

مادر می‌آید و سراغ محل رادیو را می‌گیرد ولی پسرش را پیدا نمی‌کند. او را به خانه کدخدا می‌برند. هرچه با گوشی پژمان تماس می‌گیرند، گوشی خاموش است. گم شدن مهندس پژمان در سوغات آباد می‌پیچد. مش سورخای از طریق رادیو موضوع را اعلام می‌کند تا همه در جستجوی پژمان باشند.

مادر پژمان و گولگز از موضوع نگران هستند. البته مادر نمی‌داند که برای خواستگاری آمده. او هم از برخی رفتارهای اهالی تعجب می‌کند. تضاد فرهنگی بین او و اهالی برای او تحمل وضعیت را سخت‌تر می‌کند. همه در جستجوی پژمان هستند. عده‌ای باز پیشنهاد می‌کنند سراغ فالچی بروند تا او با روش‌های خودش پژمان را پیدا کند. اما گولگز از پدرش می‌خواهد به پاسگاه اطلاع دهد.

بالاخره رئیس پاسگاه با توجه به بررسی‌های خود و سوابق موجود به کلبه دهنز و فالچی مشکوک می‌شود. از آنها بازجویی می‌کند. اما نم‌پس نمی‌دهند. هر چند در گفتار و رفتار آنها تناقضاتی هست که رئیس پاسگاه را بیشتر مشکوک می‌کند و تصمیم می‌گیرد آنها را زیر نظر بگیرد.

یکی دو روز بعد چوپانی بیرون از روستا، گذارش به اطراف دخمه‌ای که پژمان در آن زندانی است، می‌افتد. گوسفندان به چرا مشغولند و چوپان به دیوار دخمه خرابه، تکیه می‌دهد که اندکی بیاساید. او ناله پژمان را می‌شنود. خیال می‌کند بره‌ای راه گم کرده و آنجاست! اما پس از واریسی دخمه، پژمان را

دست و پا بسته آنجا پیدا می‌کند.

پژمان به سوغات آباد باز می‌گردد. ماموران پاسگاه خبردار می‌شوند. یکی از اهالی به او خبر می‌دهد که مادرش آمده و در خانه کدخداست. او مستقیم آنجا می‌رود و قضیه دزدیده شدنش را تعریف می‌کند. از طرفی یکی از اوباش که به خانه کلبه دهنز برای دریافت اجرت آمده، توسط ماموران پاسگاه شناسایی شده، دستگیر می‌شود. رئیس پاسگاه کلبه دهنز را هم احضار می‌کند و در پاسگاه لات دستگیر شده کلبه دهنز و فالچی را لو می‌دهد. رئیس پاسگاه کاتدا یوسوب و پژمان را هم به پاسگاه فرا می‌خواند و در آنجا پس از بحث و گفتگو همه چیز معلوم می‌شود. در نهایت رئیس پاسگاه، کلبه دهنز و فالچی و اراذل و اوباش را برای محاکمه به دادگاه شهر می‌فرستد و پژمان و بقیه برمی‌گردند.

روزی دیگر پژمان موضوع خواستگاری را با مادرش در میان می‌گذارد. مادر با توجه به رفتارهای سوغات آبادی‌ها مخالفت می‌کند. اما پژمان از عشق و علاقه خود و نیز از پاکدامنی، نجابت و صفات بسیار خوب گولگز برایش می‌گوید و بر خواسته خود اصرار می‌کند. مادرش از فاصله فکری و فرهنگی خانواده خودشان با مردم سوغات آباد نگران است اما پژمان او را قانع می‌کند که در این روستا اتفاقاً خانواده کدخدا و مخصوصاً گولگز با همه فرق دارند و البته روستا جای بدی نیست و اصالتها، تلاش و تولید، قناعت و برخی صفات ارزشمند در خانواده گولگز وجود دارد.

در ادامه مادر، مهربانی و احترام فوق‌العاده گولگز و کدخدا، همسرش را نسبت به خود و پسرش شاهد می‌شود و از موضع اولیه خود عقب‌نشینی می‌کند بالاخره به خواستگاری کردن از گولگز رضایت می‌دهد.

پایان داستان عروسی پژمان و گولگز است. مراسمی که در محوطه فرستنده برگزار می‌شود و به

طور زنده از رادیو سوغات آباد پخش می‌شود به همراه موسیقی عاشیق مراد، رقص‌های عجیب، لباس پوشیدنهای خاص برخی از اهالی و شادی و خوشحالی آنها...